

نخستین غزلی که از حافظ خواندم^۱

دکتر یزدان منصوریان، دانشیار دانشگاه خوارزمی

بیستم مهر است و روز بزرگداشت حافظ. سایت‌های فرهنگی هر یک خبری از مراسمی درباره حافظ دارند. شهر کتاب ۱۶ و ۱۷ مهر نشست‌ی در این زمینه داشته و حافظ‌پژوهان درباره او گفته‌اند و شنیده‌اند. وزیر ارشاد راهی شیراز شده و جشنی در حافظیه برپاست. بسیاری از موسسات فرهنگی هم جلسه‌ای، یا همایشی دارند. اما تراکم تدریس در این ترم، فرصت و فراغتی چندانی برای حضور در نشست‌ها و همایش‌ها برایم باقی نگذاشته است و بیشتر اخبار و گزارش‌ها را می‌خوانم. با این حال، امروز که بیستم مهر است اگر چند خطی درباره حافظ ننویسم، فردا پشیمان می‌شوم و حسرت خواهم خورد و با خود خواهم گفت که روز حافظ بود و تو گرفتار روزمرگی بودی. پس چند لحظه‌ای کتاب و دفترم را می‌بندم و خاطراتم را با دیوان ارجمندش مرور می‌کنم.

نخستین غزل حافظ را ۲۷ سال پیش (۱۳۶۵) در نوجوانی خواندم و راستش چیز زیادی از آن نفهمیدم. بویژه چند بیت میانی غزل که کاملاً برایم نامفهوم بود. اما کنجکاو بودم از راز محبوبیت حافظ اطلاع یابم و درباره‌اش بیشتر بدانم. اصلاً ببینم حافظ چه می‌گوید که مردم با دیوانش فال می‌گیرند و به مناسبت‌های مختلف اشعارش را به عنوان شاهی بر مدعایشان ارائه می‌کنند. اما نمی‌دانستم آیا باید این کتاب را از ابتدا خواند یا هر غزلش مستقل است. البته سال ۱۳۷۴ که کتاب «ذهن و زبان حافظ» اثر استاد خرمشاهی را خواندم فهمیدم که شعر حافظ مثل گنبد آسمان ابتدا و انتها ندارد. ضمن آنکه استقلال هر غزل، استقلال اغلب بیت‌ها و حتی استقلال برخی از مصراع‌ها از امتیازهای دیوان اوست. بنابراین دیوان حافظ از جمله محدود آثاری است که می‌توان هر بخش آن را مستقل از بخش‌های دیگر خواند. بی‌آنکه آن زمان از این ویژگی شعر حافظ اطلاعی داشته باشم، به

^۱ بیستم مهر ۱۳۹۲ در مجله الکترونیکی عطف منتشر شده است.

رسم متداول فالگیری دیوان را باز کردم و متن نخستین غزلی را که دیدم روی برگه‌ای رونویسی کردم تا بارها بخوانم شاید معنایش را بفهمم.

غزل ۲۸۶ بود که با این بیت شروع می‌شود: دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش / وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش. کاردان تیزهوش؟ سر می فروش؟ مفاهیمی پیچیده و پر از رمز و راز و بسی فراتر از فهم ناقص من. از بیت اول گذشتم. خوشبختانه معنی بیت دوم آسانتر بود: گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع / سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش. هرچند من این نخستین توصیه حافظ را خیلی به کار نبستم و کارها را چندان آسان نگرفتم. البته جزء سخت‌کوشان نبودم، ولی کارها را نیز ساده نگرفتم. جایی برای تاسف نیست. زمان درنگ ندارد. با این حال، یادآوری این توصیه در مواقع بحرانی زندگی برایم مفید بوده است.

معنی بیت سوم را اصلاً نفهمیدم. اما حالا که با هرمنوتیک کمی تا قسمتی آشنایی دارم، و می‌دانم هر خواننده‌ای مجاز است معنای «مفسر محوری» برای خودش داشته باشد تفسیری برای خودم دارم. زیرا اگر بپذیریم اساس هرمنوتیک بر هستی‌شناسی فهم آدمی استوار است، آنگاه هر کسی می‌تواند فهم خودش از هر متن داشته باشد. اما به شرط آنکه ادعا نکند که معنایی که او فهمیده الزاماً همان است که قصد و نیت مولف بوده است. به بیانی دیگر در بسیاری از موارد معنای «مفسر محور» با معنای «مولف محور» همخوانی ندارد، و چه بسا متناقض هم باشد. به بیانی ساده‌تر هر خواننده‌ای می‌تواند برداشتی از شعر حافظ داشته باشد، اما باید بداند که این برداشت مختص اوست و در بافت تاریخی، جغرافیایی و جامعه‌شناختی امروز او ساخته شده و هیچ الزامی ندارد که همان معنایی باشد که مراد حافظ در هفتصد سال پیش بوده است. فقط زمانی می‌توان قضاوتی در این زمینه داشت که در مطالعه‌ای تاریخی فضای اجتماعی زندگی قرن هشتم را بازسازی کنیم و با شناختی که از شخصیت حافظ داریم حدسی بزنیم که با معنایی که او در نظر داشته قریب به یقین باشد. چنین مطالعه‌ای زمانی معتبر خواهد بود که حاصل تلاقی سه وجه تاریخی، جامعه‌شناسی و ادبی باشد. تاریخی که همان جامعه‌شناسی گذشته است و جامعه‌شناسی که تاریخ امروز است و زبان که همواره در بافتی اجتماعی معنا می‌یابد. زبان فارغ از بافت خود

سترون و تهی از معناست. ضمن آنکه باید بدانیم به رغم همهء این ملاحظات معنایی که در نهایت برداشت می‌کنیم عاری از خطا نخواهد بود. اساساً زبان در معرض سوء تفاهم است و این همان کژتابی‌های زبان است. اتفاقاً همین چند روز پیش کتاب «درآمدی بر معناشناسی» - اثر استاد کوروش صفوی - را می‌خواندم و او از قلمرو و ماهیت این حوزه سخن می‌گفت که به نحوی به همین بحث مرتبط است.

در سال‌های اخیر نیز آشنایی با «دور هرمنوتیک» (Hermeneutics Cycle) نیز برای کنار آمدن با این موضوع برایم بسیار مفید بوده است. دور هرمنوتیک دلالت بر این واقعیت دارد که معنای هر متن متشکل از معانی اجزاء سازنده آن است و معنای هر جزء فقط در سایه کلیت متن فهمیدنی است. پس اگر بخواهی بدانی مراد حافظ از «کاردان تیزهوش» و «سَر می‌فروش» چیست، باید اول بدانی کاردان بودن از منظر حافظ چگونه تعریف می‌شود و چه بازتابی در اشعار او دارد. سپس باید بدانی از دیدگاه حافظ می‌فروش کیست؛ آن می که او می‌فروشد چیست و خریدارش کیست. بعد باید ببینی که در «گفتمان حافظ» این دو چگونه معنا می‌شود. البته باید تاکید کنم که اینجا منظور از گفتمان واقعاً همان گفتمان به معنای Discourse است و نه به معنای گفتگو که بسیاری به اشتباه این دو را مترادف تلقی می‌کنند. ضمناً آشنایی با معنا و مفهوم «تحلیل گفتمان» نیز در این زمینه کمک بزرگی بوده است.

چند سال بعد با آثاری همچون «حافظ نامه» استاد خرمشاهی آشنا شدم، و دیدم محققانی که همچون ایشان حافظ‌پژوهشند برای آشنایی ما مردم عادی با معنا و مفهوم شعر حافظ شرح‌های مفصلی بر دیوان او نوشته‌اند. اما همیشه حسی درونی مرا از مطالعه این تفاسیر باز می‌داشت و احساس می‌کردم اگر خودم چیزی از حافظ فهمیدم ارزشمندتر است و باید فهم من از دنیای حافظ در طول زمان شکل گیرد. به سخنی دیگر این فرایند است که بیشتر اهمیت دارد و نه فراورده آن. زیرا فراورده‌ای که خودت در ساختش نقشی نداشته‌ای کارایی لازم را نخواهد داشت. ضمن آنکه بعدها که با «پدیدارشناسی» و «پژوهش روایتی» آشنا شدم فهمیدم که تفسیر

«تجربه زیسته» از یک مفهوم چه جایگاهی در این قلمرو دارد و فقط از طریق همان تجربه زیسته با حافظ است، که می‌توانی فهم دقیقتری از گفتمان او داشته باشی.

اتفاقاً در در بیت پنجم همین غزل حافظ هشدار می‌دهد که: «تا نگردي آشنا زين پرده رمزی نشنوی/ گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش». به قول مولوی «محرم این هوش جز بیهوش نیست/ مر زبان را مشتری جز گوش نیست». برای آشنایی با حافظ باید با او همنشین باشی تا پیامش را بشنوی. ضمن آنکه در دو بیت بعد می‌فهمیم که این شنیدن هم گویا از جنس خاصی است. آنجا که می‌گوید: «در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید / زآنکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش». البته این بیت مثل بسیاری از ابیات دیوان خواجه ایهام دارد. زیرا هم به این معناست که باید در محضر معشوق سکوت پیشه کنی و سراپا گوش باشی و از سوی دیگر به این معناست که ورای حد تقریر است شرح آرزومندی و حریم عشق را در گه بسی بالاتر از گفت و شنید عادی است و در آن مقام معنا بجای آنکه در قالب کلمات درآید معرفتی است که باید به چشم دل دید.

بیت ششم یکی از بهترین توصیه‌های حافظ بود، اما متأسفانه در عمل خیلی مواقع از یادم رفته است: «گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور/ گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت هوش». واقعاً پندی گرانبه‌است، اما به احتمال زیاد این فراموشی ناشی از همان شرطی است که حافظ در مصراع دوم قرار داده است. به رغم آگاهی از ناپایداری دنیا، چه بسیارند لحظه‌هایی که در فراز و فرودهای زندگی فریبش را می‌خوریم. غافل از اینکه غصه دنیا عین خسران است. البته آگاهیم از این خسران، اما فراموشی همزاد آدمی است و این واقعیت از یادمان می‌رود. تا زمانی که تلنگری بخوریم و کمی هشیار شویم. یکی از بهترین موقعیت‌ها برای این تلنگر گورستان است. اخیراً مشاوره رساله‌ای را در حوزه مرمت و در زمینه گورستان‌های تاریخی پذیرفتم و به نظرم یکی از موضوع‌های مفیدی است که تا کنون مشاورش بوده‌ام. البته من فقط مشاور روش‌شناسی این پژوهش هستم و تخصص و تجربه‌ای در بحث فنی معماری و مرمت ندارم. بخش تخصصی بر عهده دو استاد راهنماست. این هم از امتیازهای پژوهش کیفی است که زمینه مشارکت در مطالعات بین‌رشته‌ای را فراهم می‌کند.

توصیه دیگر حافظ در آخرین بیت این غزل بسیار سودمند است. آنجا که توصیه می‌کند: «بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست/ یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل، یا خموش». البته شاید نوشتن همین یادداشت به نوعی تخطی از آن محسوب شود. اما خوشبختانه اطمینان دارم که نکته‌دانان خطای مرا در تفسیرهای سطحی از این غزل خواهند بخشید. زیرا هدف از این متن بیش از آنکه ارائه تفسیری نو از این غزل باشد، یکی بزرگداشت روز حافظ است و دیگری بیان خاطره‌ای از نخستین غزلی که در دیوان حافظ خواندم. زیرا در ۲۷ سال گذشته اشعار او در بسیاری از روزهای زندگی‌ام جاری بوده است و مصادیق عینی فراوانی از آنچه او در هفتصد سال پیش سروده را در زندگی امروز می‌بینم. گویا بی‌زمانی (Timelessness) و بی‌مکانی (Placelessness) از ویژگی‌های آثار کلاسیک مثل شعر حافظ است که این آثار را جاودانه می‌سازد.

۲۰ مهر ۱۳۹۲